

طبقه متوسط جدید و توسعه سیاسی در ایران پس از انقلاب اسلامی

علی دارابی^۱

چکیده

نوشتار حاضر با هدف تشریح چگونگی فرایند توسعه سیاسی در سال های پس از پیروزی انقلاب اسلامی و نقش طبقه متوسط جدید(شهری) در این فرایند به رشته تحریر درآمده است. اینکه در میان طبقات اجتماعی در جامعه ایرانی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، کدام طبقه سیاسی نقش اساسی در فرایند توسعه سیاسی ایفا نموده است؟ و چرا در میان طبقات اجتماعی این طبقه متوسط جدید است که می تواند فرایند توسعه سیاسی را عملیاتی نماید؟ مهمترین سوالات تحقیق حاضر را تشکیل می دهند. در پاسخ به سوالات تحقیق این فرضیه مطرح می شود که بنظر می رسد طبقه متوسط جدید به دلیل تاکید بر مولفه های چون حقوق و نهادهای مدرن، قانون و پارلمان، مشارکت سیاسی و انتخابات، آزادی و مطبوعات و ... در میان طبقات اجتماعی بیشترین نقش را در فرایند توسعه سیاسی جمهوری اسلامی ایران داشته است؟ چارچوب نظری انتخابی برای تحلیل طبقه، بر اساس نظریات علمای نوسازی می باشد. در تحقیق حاضر که با بهره گیری از رویکرد توصیفی تحلیلی انجام پذیرفته طبقه متوسط جدید به عنوان متغیر مستقل و فرایند توسعه سیاسی در جمهوری اسلامی به عنوان متغیر وابسته مورد بررسی و تحلیل قرار می گیرد؟ در مجموع نتایج تحقیق نشان می دهد که طبقه متوسط جدید به دلیل جایگاه ویژه خود از عاطفه طبقه پایین (سه) به عنوان عامل فشار بهره می برد و از عقل طبقه ممتاز (یک) به عنوان عامل مصلحت بین و مصالحه جو استفاده می کند و به این ترتیب حرکت رو به رشد اجتماعی را مدیریت می کند. به همین دلیل در فرایند توسعه سیاسی و توزیع بیشتر و دقیق تر اقتدار سیاسی و استقرار و نهادینه سازی مردم سالاری به عنوان روشی که زمینه تشریح بیشتر مردم در حاکمیت را مساعد می کند، نقش اساسی ایفا می نماید.

واژگان کلیدی: طبقه متوسط جدید، طبقات اجتماعی، توسعه سیاسی، دموکراسی، جریان های سیاسی، انتخابات.

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۴/۱۲/۱۸

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۴/۰۶/۱۲

^۱. استادیار علوم سیاسی، دانشگاه سازمان صدا و سیما، تهران، ایران (Email: drdarabi.ali@gmail.com)

مقدمه

به طور طبیعی هنگام سخن گفتن از طبقات و لایه های اجتماعی موجود در بافت اجتماعی، تحلیل سوسیالیستی و نوع نگاه کارل مارکس به طبقات اجتماعی، اولین پهنه ای است که مورد توجه قرار می گیرد. گرایش مارکس به تحلیل اجتماعی و کشف تضادهای آن برای تشریح سیر تکاملی تاریخ، موجب شده که مطالعه طبقات و لایه بندی اجتماعی نقشی ویژه در فلسفه سیاسی او داشته باشد. مارکس مبنای تحلیل خود را بر «مناسبات تولید» بنا کرده و بر این اساس دو طبقه متخاصم دارندگان ابزار تولید و دارندگان نیروی کار را در برابر هم قرار داده است (نقیب زاده، ۱۳۸۹:۵۱). به نظر مارکس تاریخ چیزی به جز تقابل این دو گروه نبوده و نیست و این تضاد در بطن خود تکامل تاریخ را موجب شده است. مارکس در این تحلیل، دارندگان ابزار تولید را به دو گروه تقسیم می کند. مالکان ابزار تولید که نیروی کار استخدام نمی کنند و تنها از نیروی کار خود و حداکثر خانواده شان برای تولید استفاده می کنند و گروهی دیگر که برای تولید به نیروی کار احتیاج دارند و این نیروها را با دستمزد می خرند. مارکس گروه اول را خرده بورژوا و گروه دوم را بورژوا می نامد. در حالی که به نظر او طبقه خرده بورژوا به تدریج تجزیه شده و بخش عمده آن به طبقه کارگر (طبقه فاقد ابزار تولید) ملحق شده. بخش کوچکی به طبقه بورژوا یا سرمایه دار (دارندگان ابزار تولید و خریداران نیروی کار) خواهند پیوست. در کنار این مارکس در تحلیل شکل اداره جامعه و چگونگی راهبری نظام اقتصادی در یک ساختار سرمایه داری از قشر ویژه ای به نام مدیران نام می برد. این گروه افرادی هستند که هر چند ابزار تولید را ندارند اما به علت تخصص و توان اجرایی و فنی خود کمتر از کارگران عادی تحت استعمار بوده، از مزایا و امکانات لازم برای زندگی و زیست مطلوب بر اساس مقتضیات زمان برخوردارند. مارکس معتقد بود که این طبقه به علت فقدان منافع طبقاتی از اهمیت زیادی برخوردار نبوده، در نهایت در راستای خواست و منافع سرمایه دار تلاش و فعالیت خواهند کرد. اما در تحلیل های بعدی به ویژه در مطالعات الکسی دو توکویل این دو گروه در کنار هم قشری ویژه را شامل شدند که طبقه متوسط نام گرفت که در شکل دادن به شرایط سیاسی و اجتماعی آتی نظام سرمایه داری نقشی ویژه را برعهده داشت (بشیری، ۱۳۸۵: ۳۹-۳۸).

از سوی دیگر تضاد طبقاتی در مسیری که مارکس تصور می کرد، پیش نرفت و میزان آن از حد معینی بیشتر نشد. در واقع نظام سرمایه داری انعطاف پذیرتر و پویاتر از آن بود که مارکس تصور می کرد و گردانندگان این سیستم در اواخر قرن نوزدهم دریافته اند که افزایش شکاف طبقاتی نوعی بی ثباتی را به جامعه تزریق می کند که قابل صرف نظر کردن نیست، ضمن اینکه وجود فقر شدید در جامعه در واقع با کاهش میزان مشتری چرخه کالا را که رگ حیاتی نظام سرمایه داری است مسدود می کرد. لذا به تدریج با پیرایش نظام های حمایتی و ارائه خدمات تامین اجتماعی و مالی، تسهیلات لازم برای رشد درآمد و افزایش کیفیت زندگی طبقات مزدبگیر فراهم آمد. همزمان با این تحولات توسعه تکنولوژیک و فراگیری نظام آموزشی موجب شد که در کنار افزایش مزدبگیران تحصیلکرده و متخصص، با تغییر شرایط کاری و تکنیکی میزان نیاز به این افراد افزایش یافته عملاً این گروه جایگاه ویژه ای را در بین دیگر لایه های اجتماعی به خود اختصاص دهد. می توان گفت در تمام سال های پس از جنگ جهانی دوم رشد طبقه جدید مزدبگیران که کارگران یقه سفید نامیده می شوند، مهم ترین تحول اجتماعی در ساختار جوامع سرمایه داری بود که اثرات سیاسی جدی را در مناسبات سیاسی پدید آورد (شربانی، ۱۳۸۶).

اما فرآیند تحولات اجتماعی در ایران به رغم شباهت های شکلی متفاوت از آن چیزی بوده که در غرب تکوین یافت. ایران در آغاز قرن چهاردهم هجری، کشوری با نظام اجتماعی فئودالی بود که در آن یک طبقه متوسط منطبق بر تعریف مارکس از خرده بورژوا در حاشیه سیستم فئودالی موجود، وجود داشت. طبقه ای که امروز و در بحث های تاریخ تحول اجتماعی ایران «طبقه متوسط سنتی» نامیده می شود. با آغاز قرن چهاردهم و تثبیت حکومت پهلوی و همزمان با توسعه نقش و تاثیرگذاری دولت مرکزی در نظام اجتماعی، به تدریج یک قشر بوروکرات در جامعه پدید آمد که مختصات بسیار نزدیکی با طبقه مدیران یا مزدبگیران یقه سفید در غرب سرمایه داری داشت. این طبقه به تدریج و همراه با افزایش حجم دولت و توسعه میزان نفوذ و اقتدار آن در زندگی

اجتماعی ایرانیان رشد یافت تا جایی که به تدریج و پس از دهه ۱۳۴۰ هجری به مهم ترین قشر در جامعه ایرانی تبدیل شد (ادیبی، ۱۳۵۸؛ از غندی، ۱۳۸۷: ۱۳۸-۱۳۵).

در واقع افزایش وابستگی اقتصاد ایران به نفت، سرمایه دولتی و دلارهای نفتی موجب شد که دولت به بزرگترین کارفرما و سرمایه دار در اقتصاد ایران تبدیل شود و در عمل مجبور باشد از طریق سیستم بوروکراتیک وابسته به خود، درآمد نفت و سایر یارانه ها را در جامعه تزریق کند (محمدی فر و محمدی، ۱۳۹۱). این مسیر نیاز به یک سیستم بوروکراسی گسترده و حجیم داشت که به تدریج شکل یافت و پس از دهه چهل به اوج رسید و بدیهی است همانطور که پیش از این گفته شد، طبقه متوسط مدرن (جدید شهری) وابسته به دولت را که اصلی ترین عوامل اجرایی این فرآیند بودند، تبدیل به اصلی ترین لایه اجتماعی کشور کرد. در واقع نحوه کارکرد سیستم سیاسی و اقتصادی ایران موجب شد که نقش طبقه متوسط تازه شکل یافته، بسیار فراتر از حجم آن در لایه های اجتماعی باشد، چرا که قدرت راهبری سیستم های متفاوت که به مدد تجربیات اجرایی آنان فراهم آمده بود، به اعضای این طبقه اجازه نفوذ در تمام عرصه های اجتماعی را می داد، ضمن اینکه تمرکز یافتن و تعلق تمام جریانات روشنفکری، دانشگاهی و تبلیغاتی در این طبقه موجب شد که طبقه متوسط جدید شهری عملاً توان هرگونه اثرگذاری را در سطوح سیاسی و اجتماعی داشته باشد و بتواند در صورت انسجام، تحولات سیاسی مهمی را موجب شود که بی تردید وقوع انقلاب اسلامی و حوادث بعد از انقلاب همچون پدیده دوم خرداد از مهم ترین مظاهر آن محسوب می شوند.

به بیان دیگر نگاهی به تحولات فوق الذکر نشان می دهد که اگر در هر موقعیتی در صورتی که طبقه متوسط با انسجام و به طور عمومی و فراگیر خواستار تحولی شده اند این تحول با هر میزان از مشکلات و صعوبت به وقوع پیوسته است. در سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ طبقه متوسط جدید که از لحاظ مالی و امکانات زندگی در موقعیت مطلوبی قرار داشت به طور منسجم و پیگیر خواستار تحولات سیاسی و باز شدن فضای فکری در ایران بود. تحولی که جزء شعارهای اصلی انقلاب اسلامی بود. این قشر در سال های پس از انقلاب و پس از پیش آمدن برخی حوادث سیاسی و جنگ تحمیلی متفرق شده، از صحنه تحولات سیاسی کنار رفت و تا سال ۱۳۷۶ در روندهای سیاسی به طور جدی شرکت نجست. اما پس از تحولاتی که از سال ۱۳۷۴ آغاز شد و سرانجام در سال ۱۳۷۶ به نتیجه رسید و به همراه بحث های سیاسی پیش آمده در آن مقطع بین نیروهای انقلاب که شعارهای متفاوتی را ارائه می کردند، طبقه متوسط جدید شهری امیدوار شد که می تواند دوباره به آرمان تکثر سیاسی و فکری، جامعه مدنی و توسعه سیاسی دست یابد (مطلبی، ۱۳۸۶: ۱۰۲-۷۹).

نگاهی به نحوه عملکرد و تحركات طبقه متوسط جدید شهری طی چهار دهه از حیات جمهوری اسلامی ایران نشان می دهد که این طبقه به طور عمومی چندان توجه و اعتنایی به شعارهای اقتصادی نداشته و همواره به تأسی از تفکرات روشنفکران در پی رسیدن به آمال خود در آزادی های سیاسی و فکری در قالب مردم سالاری و توسعه سیاسی بوده است.

چارچوب نظری

توسعه سیاسی یکی از محوری ترین مباحث در حوزه های علوم سیاسی است که در جامعه ایرانی با توجه به نقش و تاثیر دین و نحوه تعامل آن با توسعه می تواند تعیین کننده باشد. و در این میان طبقه متوسط جدید یا مدرن یکی از مهمترین گروه های نوساز از جمله در جامعه ایرانی است که تحقق توسعه سیاسی را ممکن می سازد. ورود مفهوم توسعه سیاسی در ادبیات سیاسی سابقه طولانی ندارد و نهایتاً به تحولات سیاسی جهان پس از پایان جنگ دوم جهانی بر می گردد. بعد از جنگ جهانی دوم، مفهوم توسعه سیاسی به طور مکرر دستخوش تغییر و تحول شده است و هم اکنون نیز اتفاق نظر بر محدودۀ تعریف آن وجود ندارد. «لوسین پای» را باید نخستین پژوهش گر برجسته ای دانست که «مفهوم توسعه سیاسی» را با ژرف نگری ویژه ای تحلیل و نظریه هایی را درباره آن مطرح کرد. او کار خود را از سال ۱۹۶۳م آغاز کرد و با توجه به گسترش فرهنگی، به توسعه سیاسی از نظر پذیرش، تلفیق و اصلاح

الگوهای قدیمی زندگی با نیازهای جدید می‌اندیشید. پای تأکید می‌کرد که نخستین گام در راه توسعه سیاسی، تکامل یافتن نظام دولت ملی است. او توسعه سیاسی را مفهومی اساسی می‌دانست که به تدریج، در همهٔ جامعه‌ها گسترش می‌یابد و می‌توان از آن با عنوان «فرهنگ جهانی» یاد کرد. (عالم، ۱۳۸۲: ۱۲۴). در باور او برابری، ظرفیت و انفکاک ساختاری از نشانگان تجدد و توسعه سیاسی بشمار می‌آید (پای و دیگران، ۱۳۸۰: ۴۵).

«جیمز کلنن» در مقاله‌ای با عنوان «توسعه سیاسی تدریجی»، توسعه سیاسی را این‌گونه تعریف می‌کند: روند معمول آن است که به فرآیند توسعه سیاسی از دیدگاه اصل تاریخی، گونه‌شناختی و تکاملی نگریسته شود.

▪ دیدگاه تاریخی: توسعه سیاسی به کلیه تغییراتی اطلاق می‌شود که در فرهنگ و ساختار سیاسی به همراه عمده فرآیندهای انتقالی نوسازی اجتماعی و اقتصادی، ابتدا در اروپای غربی در قرن شانزدهم و سپس به صورتی غیر متوازی و ناقص، در دیگر نقاط جهان روی داده است.

▪ دیدگاه گونه‌شناختی: فرآیند توسعه سیاسی را به عنوان حرکتی از یک نظام حقوقی اولیه ماقبل مدرن - سنتی - به یک نظام حکومتی فراستانی - مدرن - (یا توسعه یافته) می‌پندارد. این گونه‌های متضاد یا به وسیله فهرستی توصیفی از مختصات نظام‌های حکومتی (تاریخی یا معاصر) و یا به وسیله آن‌چه که گفته می‌شود ساخت‌های تحلیلی مطلوب است، مشخص می‌شوند.

▪ دیدگاه تکاملی: فرآیند توسعه سیاسی به عنوان افزایش نامحدود ظرفیت بشر برای اختراع و نهادینه نمودن ساختارهای جدید و تقویت فرهنگ‌ها، فایز آمدن بر مشکلات یا حل آن‌ها، قرار گرفتن در مسیر تغییر مداوم و سازگاری با آن و تلاش هدفمند و خلاق برای دستیابی به اهداف جدید اجتماعی معرفی گردید (کلنن، ۱۳۸۰: ۱۲۰-۱۱۹). در مجموع برداشت او از فرآیند توسعه سیاسی عبارت از تعامل دایمی بین فرآیندهای انفکاک ساختاری، الزامات برابری و ظرفیت هم‌گرا، پاسخ‌گو و سازگار شوندهٔ یک نظام سیاسی است (همان، ۱۲۱).

از دیدگاه «ساموئل هانتینگتون» توسعه سیاسی عبارت است از آفرینش نهادهای سیاسی دارای ویژگی‌های پیچیدگی، استقلال و انسجام برای جذب و تنظیم مشارکت گروه‌های جدید و ترویج تغییر اجتماعی و اقتصادی در جامعه (هانتینگتون ۱۳۷۰: ۸۶). به عقیده او از آنجا که در فرآیند توسعه سیاسی تقاضاهای جدیدی به صورت مشارکت و ایفای نقش‌های جدیدتر ظهور می‌کنند، لذا نظام سیاسی باید از ظرفیت و توانایی‌های لازم برای تغییر وضعیت برخوردار باشد، در غیر اینصورت سیستم با بی‌ثباتی، هرج و مرج، اقتدارگرایی و زوال سیاسی مواجه خواهد شد و امکان دارد پاسخ جامعه به این نابسامانی‌ها به شکل انقلاب تجلی کند (قوام، ۱۳۷۹: ۱۶).

لوسین پای افزایش ظرفیت نظام را در پاسخگویی به نیازها و خواسته‌های مردم، تنوع ساختاری، تخصصی شدن ساختارها و همچنین افزایش مشارکت سیاسی را لازمه توسعه سیاسی می‌پندارند. پای بر این نظر است که برای تحقق توسعه مطلوب، یک نظام سیاسی می‌بایستی از یک سلسله بحران‌ها چون بحران هویت، مشروعیت، نفوذ، مشارکت و توزیع به صورت موفقیت‌آمیز عبور کند (پای و دیگران، ۱۳۸۰). «گابریل آلموند» و «بینگهام پاول» در کتاب معروف خود تحت عنوان «سیاست‌های مقایسه‌ای» به شرح و بسط افکار خود پیرامون توسعه سیاسی پرداخته‌اند. به نظر آن‌ها ریشه اصلی هدایتگری و نیروی محرکه اساسی توسعه سیاسی را می‌توان هم در محیط بین‌المللی و یا در جامعه داخلی و یا در میان برگزیدگان سیاسی داخل در نظام بین‌المللی پیدانمود (Almond & Powell, 1966: 16-30). اما اگر پویای توسعه سیاسی ناشی از مسائل داخلی باشد، به دلیل گسترش تجارت و رونق و پیشرفت صنعت طبقه متوسطی پدیدآمده که این طبقه خواهان انجام اصلاحات عمومی و بهبود وضعیت خود و برآوردن نیازهای جدید در عرصه اقتصاد و سیاست و اجتماع بوده و از این روتبديل به نیروی محرکه ایجاد توسعه سیاسی برای برآوردن نیازهای می‌شود. و اگر پویای توسعه به دلیل اقدامات و تصمیمات برگزیدگان سیاسی باشد، آن‌ها در جستجوی افزایش منابع قدرت و

دارایی خود برای تداوم و استمرار حکومتشان بوده و از این رو با ایجاد توسعه سیاسی ظرفیت نظام سیاسی و توانایی آن را بالا برده، تا بدین طریق پایه‌های سلطه خود را مستحکم تر نمایند. از نظر آلموند اگر نظام سیاسی چهار مشکل موجود را حل نماید امکان تحقق توسعه سیاسی در جامعه هست و آن چهار مشکل عبارتند از:

- الف) مشکل نفوذ قدرت سیاسی و یکپارچگی؛
- ب) ایجاد حس وفاداری و تعهد نسبت به ملت و منافع ملی و نظام سیاسی در میان توده‌ها؛
- ج) مشکل مشارکت که موجب پیدایش خواسته‌های جدید به ویژه پیرامون سهم شدن در امر قدرت و تصمیم‌گیری سیاسی می‌شود؛
- د) ایجاد روند توزیع منابع و امکانات مادی و فرصت‌های مختلف زندگی همچون فرصت تحصیلی و کسب درآمد و ایجاد حرف تازه و سایر موارد نظارت و کنترل داشته باشد (Ibid, 34-41).

«ساموئل ایزنشتات» توسعه سیاسی را به ساختار سیاسی تنوع یافته و تخصصی شده و توزیع اقتدار سیاسی در کلیه بخش‌ها و حوزه‌های جامعه مرتبط می‌سازد. به نظر وی هر اندازه جامعه از ساختارهایی برخوردار شود که هر کدام دارای هویت مستقل برای خود باشند به همان نسبت بر درجه توسعه سیاسی آن افزوده خواهد شد. برای مثال در یک نظام سنتی پدرسالاری رهبران قادر به بهره‌گیری مناسب از منابع و امکانات جامعه نبوده و از ظرفیت محدودی برای پاسخگویی به خواسته‌های عامه برخوردارند (قوم، ۱۳۷۱: ۱۶).

«کارل دوپیچ» نیز معیار عمده‌ای را که وی برای توسعه سیاسی در نظر می‌گیرد میزان تحرک اجتماعی است. از نظر دوپیچ تحرک اجتماعی فرآیندی است که به موجب آن اعتقادات و وابستگی‌های سنتی در زمینه‌های سیاسی، روانی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی دچار دگرگونی شده و توده مردم را برای قبول الگوهای رفتاری جدید آماده می‌کند (Deutsch, 1969: 8). بدین ترتیب مقوله توسعه سیاسی جدا از مسایل اجتماعی نیست. به رغم اختلاف نظر در تعریف توسعه سیاسی اما در معیارهای اساسی توسعه سیاسی توافق نسبی بین دانشمندان این رشته وجود دارد. از مجموع بررسی نظریات نظریه‌پردازان توسعه سیاسی، همچون ساموئل هانتینگتون، لوسین پائول، گابریل آلموند، سیدنی وریا، بینگهام پاول، جیمز کلنن و کارل دوپیچ مهمترین معیارهای توسعه سیاسی را می‌توان در مقوله‌های ذیل برشمرد:

۱. پیچیدگی نظام سیاسی؛ ۲. استقلال نظام سیاسی؛ ۳. انعطاف‌پذیری نظام سیاسی؛ ۴. وحدت و یگانگی نظام سیاسی؛ ۵. مشارکت سیاسی؛ ۶. توانایی نظام بر حل و جذب مشارکت مردم؛ ۷. گذر از بحران‌های پنج‌گانه؛ ۸. ترجیح فعالیت‌های دسته‌جمعی بر فردگرایی؛ ۹. فرهنگ سیاسی؛ ۱۰. توسعه شهرگرایی؛ ۱۱. توسعه سواد و تحصیل؛ ۱۲. شبکه وسیع ارتباط رسانه‌های جمعی. اکنون با بخاطر سپردن این معیارها و شاخصه‌ها می‌توان اقدام به آزمودن این که چه کسانی عاملان تغییرات سیاسی هستند که می‌توانند توسعه سیاسی را در کشورهاشان بوجود آورند، نمود. مطالعات علمای مکتب نوسازی نشان می‌دهد که طبقه متوسط جدید مهمترین نماینده و عامل توسعه سیاسی در جامعه در حال توسعه‌ای چون ایران می‌باشد. که در ادامه بدان پرداخته می‌شود. عبارتی دیگر برخی محققان نوسازی در خاورمیانه چون «مورو برگر»، «مانفرد هالپرن»، «رافائل پاتانی»، «چارلز عیسای»، «پی. ام. هلت» و «تی. کیلریونگ» به منظور ارائه مفیدتر و مؤثرتر تحلیل‌های طبقاتی در درک و فهم تغییرات سیاسی در جوامع مسلمان همچون ایران، بر ظهور یک طبقه متوسط جدید مرکب از عمدتاً صاحبان حرف و مشاغل و متخصصان، روشنفکران، کارکنان ادارات، تکنیسین‌ها و پرسنل نظامی، تاکید کرده‌اند.

اکثر نظریه پردازان و تحلیل‌گران مسائل اجتماعی در بررسی‌های جامعه‌شناسانه خود از طبقه متوسط جدید به عناوین مختلفی مانند یقه سپیدان، نخبگان جدید، طبقه متوسط شهری و طبقه کارگر جدید نام برده‌اند. اصطلاح «طبقه متوسط جدید» را نخستین بار

لدر ، جامعه شناس آلمانی در مقاله ای با عنوان «مشکل کارمندان جدید حقوق بگیر و پایه های نظری و آماری آن» بکار گرفت. وی برجسته ترین ویژگی این طبقه را شیوه زندگی و حقوق بگیری اعضای آنان دانست. میلز هم در اثر خود به نام «یقه سپیدان» طبقه متوسط جدید را کارکنان اداری و دفتری می داند وی معتقد است که این طبقه ، یا پشتیبان طبقه حاکم می شود یا به یاری توده مردم بر می خیزد. برسر هم تعریف هایی که از سوی پژوهشگران اجتماعی غربی از طبقه متوسط جدید به دست داده شده، گویای اتفاق نظر میان آنهاست. (عیوضی، ۱۳۸۰ : ۱۴۳ و ۱۳۸)

اما این تز و نظریات مربوط به طبقه متوسط دارای مخالفانی هم بوده است. برخی افراد همچون «آموس پرلموتر» سرسختانه استدلال کرده اند که طبقه متوسط بیشتر یک افسانه است تا واقعیت با وجود تقسیم بندی ها و انشعابات درون طبقه ای بسیار زیاد (موثقی، ۱۳۷۹: ۶۶-۴۱).

«برگر» استدلال می کند که طبقات متوسط در جوامع خاور میانه ای را می توان بر مبنای منزلت، کارکرد، قدرت و درآمد طبقه بندی کرد. او درآمد را، که معیار اصلی شناسائی و تعیین هویت طبقاتی در گروه های طبقه متوسط غربی است، در ردیف آخر قرار داده با بحث از این که درآمد متغیر مهمی در جوامع خاور میانه ای نیست.

بعلاوه، او دو گونه طبقه متوسط را در چنین جوامعی از هم تمیز داد (Berger, 1958: 61-71).

▪ اولاً، تجار و نیز صنعتگران جزء که خود گماشته هستند و نفوذ و درآمد آنان آنقدرها نیست که با ثروتمندان و قدرتمندان برابری کند.

▪ ثانیاً، گروهی متخلط از صاحبان حرف و مشاغل و متخصصان همچون دکتراها، و کلاء، مدیران، کارکنان و رؤسای ادارات، تکنیسین ها و مستخدمان و کارگزاران دولتی که اکثریت آنان حقوق بگیر هستند. این طبقات با هم طبقه متوسط را در جوامع خاور میانه تشکیل می دهند. این گروه ها چه میزان قدرت دارند و بکار می گیرند؟ برگر مشاهده می کند که رهبرانی که از طبقه متوسط ظهور می کنند براساس منافع طبقاتی شان و به نفع طبقه شان عمل می کنند. دلیل این امر این است که طبقه متوسط بخودی خود آنقدرها قدرتمند نیست که از نفوذ اقتصادی یا سیاسی استفاده کند. این مهارت های اعضایش می باشد که مفید واقع می شود. بهمین خاطر یک گروه از چنین رهبرانی برای ثروتمندان، آریستوکرات ها یا طبقات بالا که حامیان آنان هستند کار می کنند، در حالی که گروهی دیگر مرکب از سیاستمداران چپ گرا، برای منافع طبقات محروم و فقیر کار می کنند. کارمندان و کارگزاران دولتی به مراکز قدرت نزدیک هستند ولی ابزار مطیع و بی اراده ای می باشند «در دستان صاحبان واقعی قدرت اقتصادی و سیاسی» (Ibid, 66) طبقات متوسط به نظر می رسد نه تنها فاقد قدرت اقتصادی هستند بلکه همچنین فاقد ایدئولوژی سیاسی می باشند (Ibid, 63-69).

اما طبقه متوسط در جوامع خاور میانه کاملاً از نفوذ بی بهره نیست. ضمن این که طبقه متوسط سرمایه گذار ممکن است ضعیف باشد، اما طبقه متوسط متخصص و صاحب شغل و حرفه دارای مهارتها و ایده های قابل توجهی می باشد. همین طبقه است که نقش مهمی در صنعتی کردن کشورهای خاور میانه ایفاء کرده است. مهمتر از همه این که این طبقه «به عنوان ناقل و عامل نوسازی و معرفی و ورود عناصر غربی به دنیای عرب نفوذ عظیمی داشته است» (Ibid, 69).

حوزه هایی که در آن ها این امر دارای بیشترین اهمیت بوده است عبارتند: از آموزش، آزادی زنان، نقش های خانواده، روابط میان جنس زن و مرد و الگوهای مصرف. در خلال این روندها طبقه متوسط خودش دستخوش تغییرات شده است، بویژه تحول آن از «یک بوروکراسی اداری دفتری به یک بوروکراسی تکنولوژیک مدیریتی» (Ibid, 70-71). اینطور امید بسته شده است که از طریق همین طبقه، خاورمیانه وارد عصر جدیدی از نوسازی اقتصادی و سیاسی بشود.

تز و نظریه «هالپرن» این مجادله مربوط به طبقه متوسط جدید در خاور میانه را تقویت می کند. به نظر او این طبقه از طریق زوال نخبگان زمین دار سنتی و غیر آن برخاسته است و مرکب از «طبقه ای از مردان ملهم از دانش غیر سنتی... جمع شده حول محوری از

سیاستمداران لشکری و کشوری حقوق بگیر، سازمان دهندگان، رؤسای ادارات و متخصصان» می‌باشد. (Halpern, 1963: 52). بعلاوه، این طبقه حقوق بگیر قابل مقایسه با طبقه متوسط غربی، که بعد از صنعتی کردن بوجود آمد و لذا از نظم و دارائی‌ها دفاع می‌کند، نیست. در خاور میانه، برعکس، طبقه متوسط قدرت را بدست آورد «قبل از این که تضمینی در مورد منزلت نظم، امنیت یا سعادت و کامیابی بیابد»، و بنابراین «از قدرتش نه برای دفاع از نظم و دارائی‌ها و اموال بلکه برای ایجاد آن‌ها - وظیفه و کاری انقلابی که تاکنون بعهد گرفته شده بدون هیچ گونه تعهد مالی نسبت به هرگونه نظام خاصی از نهادها- استفاده می‌کند (Ibid,52). طبقه متوسط جدید به ایده‌هائی برای اجرا، اقداماتی برای افزایش قدرتش، و حرفه‌ها و مشاغلی برای تحرک اجتماعی عمودی، علاقمند است. بنابراین، این طبقه بطور ایدئولوژیک متعهد به اصلاحات اجتماعی است. این طبقه در ساختارهای لشکری، کشوری و سیاسی اکثر کشورهای خاورمیانه نفوذ کرده است، و تغییری مشابه در صحنه‌های سیاسی هم قابل مشاهده می‌باشد. تا قبل از سال ۱۹۵۰ میلادی، بجز در ترکیه، طبقات زمیندار عموماً دارای اکثریت در پارلمان‌های خاورمیانه بودند، و طبقات متوسط حرفه‌ای و متخصص در اقلیت. اما این گرایش در اکثر کشورهای اسلامی در جهت عکس آن تغییر کرده است (Ibid,52).

«هالپرن» همچنین متذکر می‌شود که «تجار و واسطه‌ها هیچ چیزی را نه در سرمایه و سازمان و نه در مهارت‌ها قابل مقایسه با قدرتی که توسط تشکیلات دولتی جمع و انباشته شده و بنابراین بوسیله طبقات حقوق بگیر جدید مورد بهره برداری قرار می‌گیرد، کنترل نمی‌کنند» (Ibid, ۵۲-۵۴). بعلاوه، طبقه متوسط جدید هم شامل مزد بگیران می‌شود و هم حقوق بگیران، بخاطر این که «اشتیاق و آرزو از نظر سیاسی همانقدر معیاری مناسب برای چنین سرشماری و محاسبه‌ای است که آموزش و منصب و مقام» (Ibid,55). «هالپرن» با تفسیر مارکسیستی از «طبقه» مخالف است. او اظهار می‌دارد که، به علت روندهای نوسازی و به میزانی که تحول فکری و اجتماعی در جوامع خاور میانه رخ داده، نقش‌های جدیدی ایجاد گردیده است. نتیجه این بوده که یک طبقه اقتصادی - اجتماعی همگون، تعریف شده به عنوان «یک گروه اقدام سکولاریزه شده با جهت گیری به سوی قدرت حکومتی» (Ibid,59). به وجود آمده که پایگاه اقتصادی خودش را با در کنترل گرفتن حقوق‌ها و مسئولیت‌هایش تعیین می‌کند. بدین ترتیب و بنابراین، این طبقه به دلایل زیر به عنوان یک نیروی مستقل عمل می‌کند:

۱. پیش از دستیابی به قدرت، این طبقه بیش از هر طبقه دیگری از قید و بندها و تعصبات سنتی آزاد بوده و بدین طریق بهتر مجهز و مهیای تحت نفوذ گرفتن ارتش‌ها و سازمان‌های داوطلب به عنوان ابزارهای سیاسی انقلابی می‌باشد؛
 ۲. هنگامی که این طبقه دستگاه و تشکیلات دولتی نوساز را تحت کنترل گرفت، دارای پایگاه قدرتی می‌شود برتر و بالاتر از آنچه که هر طبقه دیگری در خاور میانه بر مبنای پرستیژ، مال و دارائی یا نیروی فیزیکی می‌تواند فراهم کند؛
 ۳. از نظر تعداد این طبقه یکی از بزرگترین گروه‌ها در درون بخش مدرن جامعه می‌باشد؛
 ۴. این طبقه تاکنون به وضوح همبسته‌تر، خودآگاه‌تر، و تعلیم دیده‌تر از هر طبقه دیگری بوده است؛
 ۵. اقدامات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی این طبقه تا آنجائیکه با تغییرات اجتماعی دست و پنجه نرم می‌کنند در تعیین نقشی که طبقات دیگر در آینده ایفا خواهند کرد، تأثیری قطعی و قاطع دارد؛
 ۶. این طبقه خودش را توانا در کسب و جلب حمایت توده‌ای نشان داده است. رشد طبقه متوسط نه یک احتمال بلکه امری حتمی بود به خاطر این که این طبقه بر موانعی که در مسیر نوسازی قرار داشت، غلبه کرده بود.
- ✓ اولاً، این طبقه در نبردش بر علیه طبقات حاکمه سنتی، که قدرتشان به سرعت در حال کم شدن و کاهش بود، پیروز و موفق بیرون آمده بود.
- ✓ ثانیاً، این طبقه در پنج گروهی که نخبگان مدرن را در جامعه تشکیل می‌دادند یعنی رهبران سیاسی، کارگزاران دولتی، مدیران اقتصادی، رهبران توده‌ها، و فرماندهان نظامی، نفوذ کرده بود.

✓ ثالثاً، این طبقه هنوز درگیر و دستخوش مبارزه داخلی است.

همه این مظاهر و وجوه بر توسعه این طبقه به عنوان یک گروه بهره‌ور و ذینفع افزوده است. مبارزه داخلی تقدم و اولیاتی را که اعضایش به منافع خودشان می‌دهند منعکس می‌کند، که ایجاد کننده یک منازعه «میان گروه های بهره ور و ذینفع، نه بین جهت گیری های مختلف به سمت تغییرات اجتماعی، می‌باشد. منافع یک گروه به هزینه مستقیم منافع گروهی دیگر تامین می‌شود» (Ibid,60). احمد اشرف نیز از همین منظر، طبقه متوسط جدید در ایران را مورد کاوش قرار داده است. وی در مقاله «مطالعه طبقه متوسط جدید ایران» می‌گوید: طبقه متوسط جدید از نسل نوین خانواده های سنتی، حرفه مندان آزاد و تحصیل کردگان بوروکرات تشکیل شده است. وی اعتقاد دارد که عامل تحصیلات در تحرک اجتماعی از طبقه پایین جامعه به طبقه متوسط جدید نقش مهمی دارد. مطالعاتی که در زمینه منشأ اجتماعی دانشجویان ایرانی صورت گرفت نشان می‌دهد که اکثر دانشجویان به طبقه متوسط سنتی و جدید تعلق داشتند (اشرف، ۱۳۵۹: ۵۴). احمد اشرف در رابطه با خط مشی سیاسی و گروه بندی اعضای طبقه متوسط جدید، معتقد است که بررسی دقیق نهضت های اجتماعی - سیاسی سده اخیر، وجود دو گرایش اصلی را در جهت گیری ایدئولوژی اعضای طبقه متوسط جدید آشکار می‌سازد که عبارتند از:

۱. افزایش مستمر در نقش این طبقه در راه اندازی تظاهرات و رهبری جنبش های سیاسی - اجتماعی؛
 ۲. حرکت دایمی از ایدئولوژی ملی گرایی متعادل یا افراطی به سوی ایدئولوژی چپ و افراطی.
- حرفه مندان آزاد از قبیل وکلای دادگستری، قضات، پزشکان، مهندسان و استادان دانشگاه در رهبری نهضت های سیاسی - اجتماعی و نیز هدایت نیروهای ضد جنبش، نقش فزاینده ای به عهده می‌گیرند (اشرف و بنو عزیزی، ۱۳۷۲: ۱۰۹). کسانی که در گروه بندی اعضای طبقه متوسط جدید، سیاسی نیستند و با دستگاه همکاری دارند در ردیف اول قرار دارند، اما اینها از وضعیت اجتماعی - سیاسی حاضر انتقاد و نسبت به دستگاه، اظهار بدبینی و بی اعتمادی می‌نمایند.
- این گروه اکثریت، طبقه ای را تشکیل می‌دهند که در حال ظهورند. گروه دوم، فرصت طلبان هستند که برای بهره مندی بیشتر از شرایط، به صورت فعال در سیاست دخالت دارند و با گروه های حاکم ارتباط دارند. گروه سوم، از حرفه مندان و روشنفکران انتقادی تشکیل می‌شود که تعداد آن ها اندک است. تفاوت بین گروه اول و سوم در این است که گروه اول، آن ایدئولوژی خاصی را ندارند که در میان دانشجویان، معلمان و گروه های پایین طبقه متوسط، کشش ایجاد می‌کند؛ در حالی که گروه سوم در میان این گروه ها نفوذ زیادی دارند (همان، ۱۱۴).

حضور قشر روشنفکر و تحصیل کرده ایرانی در میان این طبقه و تأثیرات آن بر سایر گروه های این طبقه، به حدی است که آل احمد، طبقه متوسط جدید در ایران را از آن روشنفکران می‌داند و معتقد است که خواسته یا ناخواسته در خدمت رژیم پهلوی بوده اند. وی برای روشنفکران، مفهوم حداقل و حداکثر قائل است. حداقل، کار فکری می‌کنند و حداکثر کسانی هستند که کمر به همت افراد محروم بسته و به مسئولیت زمانه آگاه هستند (آل احمد، ۱۳۴۰: ۳۴). از این رو بعضی از اهل قلم، طبقه متوسط جدید را همان روشنفکران می‌دانند. به گفته سعید برزین، اصطلاح روشنفکران اشاره به تحصیل کرده های مدارس جدید دارد که هم منصب های تخصصی، آموزشی و اداری کشور را در دست دارند و هم به جهت نگاه توسعه گرایانه شان همواره در برابر دولت استقامت می‌کنند (برزین، ۱۳۷۳: ۲۶). «جیمز بیل» نیز در تعریف طبقه متوسط در ایران، از سه مفهوم: اینتلیجنسیا، بوروکرات و حرفه ای استفاده می‌کند و اعضای تحصیل کرده و مؤسس دانشگاه تهران را مرکز ثقل طبقه متوسط جدید به حساب می‌آورد. وی خصایص اساسی طبقه مذکور در ایران را به شرح ذیل می‌داند:

- ۱) اعضای بخش رو به رشد این طبقه از پذیرش مناسبات قدرت سنتی که جامعه ایران را زیر سلطه دارد روی گردان است؛
- ۲) اعضای اینتلیجنسیا دارای تحصیلات عالی می‌باشند یا در مرتبه کسب آن هستند؛
- ۳) اصولاً قدرت اعضای این طبقه از مهارت و فنونی ناشی می‌شود که در نتیجه تحصیلات رسمی کسب کرده اند؛

۴) اعضای طبقه متوسط جدید در سطوح مختلف با افکار و فلسفه های غربی آشنا هستند؛

۵) اعضای این طبقه از هر نوع جزم دینی یا پرسش کورکورانه تاریخ گذشته، آزادند (Bill, 1963: 100).

توجه به تعاریفی که از طبقه متوسط جدید، در ایران معاصر شده است ما را به این نکته رهنمون می کند که این طبقه به گروهی از جامعه اطلاق می شود که در نتیجه پدیده نوسازی پا به عرصه وجود نهاده است و هسته اصلی این بخش را جامعه روشن فکری تشکیل می دهد؛ از این رو به عقیده محسن میلانی، اصطلاح طبقه بندی متوسط جدید به گروه هایی از جامعه اطلاق می گردد که رسالت ویژه آن ها تفسیر جهان برای اجتماعی است که در آن زندگی می کنند (میلانی، ۱۳۷۸: ۱۲۷). این تعریف مانهایمی از نخبگان (دانشجویان، اساتید دانشگاه، معلمان، نویسندگان و شاعران) و نیز روشنفکران دیوان سالاری حرفه ای (پزشکان، قضات، تکنوکرات ها و بوروکرات ها) را شامل می شود.

طبقه متوسط جدید و جریان های سیاسی در جمهوری اسلامی ایران

در دهه چهارم انقلاب اسلامی این جمله زیاد شنیده شده است که سیاست های اقتصادی دولت از جمله هدفمند کردن یارانه ها، طبقه متوسط جدید شهری را نحیف می کند یا اینکه طبقه متوسط جدید در حال فروپاشی است. طبقه متوسط جدید در ایران ریشه در مشروطه دارد (ازغندی، ۱۳۸۵). روشنفکران بازگشته از فرنگ و آشنا شده با مفاهیم دایره المعارف فرانسه و اندیشمندانی مثل روسو و کندورسه که آزادی، عدالت، پارلمان و دموکراسی را به عنوان سوغات برای ایرانیان آورده بودند، اولین چراغ را روشن کردند. باز شدن چاه های نفت به سوی دولت و بوروکراسی و تکنوکراسی در دولت ایران به فربه شدن طبقه متوسط جدید و شهری انجامید، طبقه ای که در واکنش به دولت تمامیت ها و استبدادی محمدرضا پهلوی در اتحاد با طبقه پایین و تحت رهبری مذهبی در انقلاب اسلامی حاضر شد و حضور سیاسی خود را اعلام کرد. اواخر دهه ۱۳۶۰ اما آبهستن حوادث جدیدی برای شکاف های طبقاتی ایران شد. سیاست های لیبرالی دولت اکبر هاشمی رفسنجانی و اولویت یافتن توسعه اقتصادی بر توسعه فرهنگی و سیاسی در کنار ترجیح آزادی اقتصادی بر عدالت اقتصادی، توازن طبقاتی را به هم ریخت و از پی دولت سازندگی طبقه جدیدی شکل گرفت (دارابی، ۱۳۹۳: ۲۶۲-۲۶۰).

طبقه پایین جامعه در فشار قرار گرفت و طبقه متوسط در حوزه فرهنگ و سیاست خاموش شد، اما برخی دگرگونی ها طبقه متوسط جدید اقتصادی را ساخت و از همه مهمتر طبقه جدیدی شکل گرفت که جای طبقه بالا را در جامعه ایران پر کرد. اگر قبل از انقلاب اسلامی، اشراف زمین دار، سناتورها، وزرا و مدیران عصر پهلوی در جایگاه طبقه ممتاز و بالا قرار داشتند، در فاصله آغاز انقلاب اسلامی تا پایان جنگ بازاریان به رغم سیاست های تمرکزگرایانه دولت میرحسین موسوی در اقتصاد همچنان در جایگاه طبقه بالای جامعه ماندند. بورژوازی سنتی اما رقیب بزرگی پیدا کرد؛ بورژوازی صنعتی متناسب به دولت هاشمی رفسنجانی اواخر همین دولت نشسته بر جایگاه طبقه بالا به مصاف بازاریان- بورژوازی سنتی- رفت و در اتحاد طبقه متوسط و بخشی از طبقه پایین موجبات پیروزی سیدمحمد خاتمی را فراهم آورد (زیبا کلام، ۱۳۸۹: ۶۷-۶۶).

بعد از روی کار آمدن دولت سازندگی (هاشمی رفسنجانی) به واسطه توسعه اقتصادی و تحرک اجتماعی نسبی که در این دوره صورت پذیرفت، علایق طبقه متوسط جدید رو به گسترش نهاد. این علایق بیشتر در حوزه سیاسی بود و مشارکت در امور سیاسی، آزادی بیان، انتقاد و قانون مداری و... را شامل می شد. اما با توجه به اینکه پیشبرد توسعه اقتصادی و امنیت در سرمایه گذاری خود عدم انتقاد را ایجاد می کرد (بنا به اعتقاد دولت هاشمی). بنابراین سیاست توسعه اقتصادی هاشمی رفسنجانی از یکسو موجب گسترش آموزش عالی و جمعیت روشنفکری و طبقه متوسط جدید شد و از سوی دیگر نبود آزادی های مشارکت سیاسی اقشار تحصیل کرده و روشنفکر را از نظام سیاسی و دولت بیگانه نمود؛ به همین دلیل دولت سازندگی از تاثیر نوسازی بر سیاست غافل ماند و همین امر موجب شد که در انتخابات بعدی، خاتمی، که شعارش بر محور باز نمودن فضای سیاسی هم در داخل و هم در

خارج قرار داده بود در انتخابات پیروز شود. در فاصله سال های ۸۴-۱۳۷۶ این طبقه متوسط جدید یا شهری ایران بود که میدان داری می کرد. از روشنفکران گرفته تا احزاب متعلق به طبقه متوسط و از روزنامه نگاران تا تکنوکرات های مستقر در وزارت خانه ها و ادارات، قدرت در اختیار طبقه متوسط جدید و شهری ایران بود.

در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۴، اما طبقه پایین جامعه با حدود ۱۱ میلیون رأی در دور اول انتخابات حضور خود را در صحنه سیاست ایران این بار بدون اتحاد با طبقه متوسط نمایان کرد (دارابی، ۱۳۸۸). اگر در انتخابات ۱۳۷۶، طبقه پایین و طبقه جدید- به عنوان بخشی از طبقه بالا- به سوی سیدمحمد خاتمی میل کردند. در انتخابات ۱۳۸۴، راه طبقه متوسط از طبقه پایین جدا شد. طبقه متوسط بنا به گرایش های سیاسی و مذهبی رأی خود را به سید ۴ نامزد ریخت، همان گونه که طبقه پایین شعار عدالت اجتماعی را در گفتمان ۲ نامزد انتخاباتی دید.

در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۴، مصافی میان طبقه بالا و متوسط در مقابل طبقه پایین جامعه بود. این بار طبقه متوسط به طبقه بالا پیوست برعکس سال ۱۳۷۶، جانب طبقه پایین را نگرفت. نتیجه اما نمایانگر اهمیت نقش طبقه پایین بود و حاوی درس بزرگی برای طبقه متوسط جدید و شهری. انگار فقط وحدت طبقه پایین و متوسط است که می تواند آرایش سیاست ایران را متحول کند.

در انتخابات ۱۳۸۴، شکاف اقتصادی مبنای رقابت انتخاباتی قرار گرفت و طبیعی بود که طبقه متوسط فربه شده در هشت سال چندان علاقه ای به منافع اقتصادی به طبقه پایین جامعه نخواهد داشت. سال ۱۳۷۶ اما شکاف سیاسی- اقتصادی بود و زمانی برای اتحاد این دو طبقه برای اعتراض به وضع موجود به تعبیر دیگر، طبقه متوسط انقلابی سال ۱۳۷۶ تبدیل به طبقه متوسط محافظه کار در سال ۱۳۸۴ شد. در فاصله انقلابی گری تا محافظه کاری، فاصله ای است بین طبقه بالا و پایین جامعه. اگر طبقه بالای جامعه را طرفدار حفظ وضع موجود و طبقه پایین را مخالف حفظ وضع موجود بدانیم، طبقه متوسط در این میانه به صورت پاندولی در نوسان است؛ هنگام نحیف شدن به سراغ طبقه پایین می رود تا قدرت اجتماعی این گروه به قدرت راه یابد و هنگام فربه شدن جانب طبقه بالا را می گیرد تا به حیات سیاسی- اقتصادی اش ادامه دهد. این مرام طبقه متوسط شهری است.

تا قبل از سال ۱۳۸۴ راه ورود به قدرت از ائتلاف با طبقه بالا یا بخشی از طبقه بالا می گذشت. با بسته شدن «کاست های اجتماعی» اما احمدی نژاد برای ورود به عرصه قدرت رو به دیالکتیک طبقاتی آورد (نیاکوئی، ۱۳۹۳: ۲۲۰-۲۱۷). معنای دیگر این جمله شاید این باشد که تبدیل عرصه انتخابات به منازعه طبقاتی نیازمند حذف طبقه متوسط از معادلات سیاسی است. این حذف نه به معنای بی اهمیتی طبقه متوسط که به معنای «اولویت ثانویه» این طبقه است. ائتلاف این طبقه با دو طبقه دیگر مهم است، اما طبقه متوسط هیچ یک از دو طرف اصلی جدال نیست.

صورت بندی طبقات اجتماعی بعد از انتخاب ۲۲ خرداد ۱۳۸۸، اما به یک باره برهم ریخت. طبقه متوسط به خواسته های سیاسی اش نرسید و برای بار دوم هم ائتلافش با طبقه بالا در مقابل طبقه پایین به شکست انجامید. در عین حال، اما خواسته های مشترک این طبقه منجر به انسجام آن ها برای یازدهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۲ و دهمین دوره مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۹۴ شد. در صورت بندی جدید اما طبقه متوسط را در سه دسته تقسیم بندی کرد:

- ۱) طبقه متوسط مایل به بالا: این طبقه سعی در نزدیک کردن خود به طبقه بالا دارد و برای خود هویت طبقه متوسط قائل نیست.
- ۲) طبقه متوسط مایل به پایین: معدل درآمد این طبقه با معدل درآمد طبقه متوسط همخوانی ندارد و میل به طبقه پایین جامعه دارد.
- ۳) طبقه متوسط واقعی: این طبقه از لحاظ درآمد، مرام های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، نرم های طبقه متوسط شهری را دارد و هویت این طبقه را داراست.

با این تفاسیر، عمده نیروی گروه‌های سیاسی طی سال‌های آینده مصروف سرمایه‌گذاری روی طبقه متوسط برای کسب آرای این گروه خواهد بود. اهمیت ائتلاف این طبقه با دو طبقه دیگر و در عین حال خاصیت پاندولی این طبقه در بالانس قدرت اجتماعی، نیروهای سیاسی از دولت گرفته تا احزاب و نهادهای خواهان قدرت را به تعامل مناسب و شناخت دقیق این طبقه می‌کشاند. اگر اصلاح‌طلبان در قالب جبهه مشارکت به دنبال کسب رأی طبقه متوسط بودند و حزب کارگزاران مأمور جذب رأی طبقه بالا و بخش دیگری از طبقه متوسط بود، در میان اصولگرایان داستان متفاوت است. احزابی مثل مؤتلفه، آرای طبقه بالا را طی سالیان گذشته در این اردوگاه جذب کرده‌اند. اما برای جذب طبقه متوسط رقابت سختی میان اصولگرایان جریان گرفته است.

از سویی، اصولگرایان معتدل برقراری ارتباط و تعامل با طبقه متوسط را در دستور کار خود قرار داده‌اند و چهره‌هایی مثل محمدباقر قالیباف و علی لاریجانی، یکی با توسعه تهران و ارتقای کیفیت زندگی شهری تا حدود زیادی اعتماد این طبقه را بدست آورده و دیگری با اتخاذ مواضع میانه در سیاست داخلی و خارجی به بهبود اوضاع نزد این طبقه می‌اندیشد. از سوی دیگر، نخبگانی چون سعید جلیلی و محمود احمدی‌نژاد علاوه بر ریشه داشتن در طبقه پایین جامعه، به دنبال اعتمادسازی میان این طبقه حرکت می‌کنند. شبیه بازسازی مدل انتخاباتی سال ۱۳۷۶، در این فرضیه، انتخاب از میان طبقه متوسط مایل به پایین و طبقه متوسط واقعی صورت می‌گیرد. نتیجه اما شکل‌گیری طبقه جدیدی است که خواست مشترک دارد. مهمترین نکته در شکل‌گیری طبقه جدید، توجه به خواست مشترک است. شاید در این میان نحیف شدن طبقه متوسط و فرجه شدن طبقه پایین، مرام مشترکی را میان آن‌ها پدید بیاورد، اما چه تضمینی هست که طبقه‌ای در طبقه دیگر مستحیل نشود؟

آرایش نیروهای سیاسی مخصوصاً میان اصولگرایان را نه فقط باید در برقراری ارتباط با طبقه متوسط جستجو کرد که پروژه‌هایی مثل ترکیب طبقاتی را هم نمی‌توان نادیده گرفت. پروژه‌ها هرچه باشند اما طبقه متوسط ویژگی دلبری و فریبکاری، هر دو با هم دارد. دلبری بدون وفاداری مرام طبقه متوسط جدید است.

دغدغه‌های طبقه متوسط جدید در فرایند توسعه سیاسی جمهوری اسلامی ایران

مسئله اساسی طبقه متوسط ایران سامان دادن یک زندگی مدرن در جامعه و توسعه همه‌جانبه است. از منظر این طبقه کیفیت زندگی و نحوه بهره‌گیری از زندگی اهمیت بسیار دارد. جامعه ایرانی از جهت ارزشی یک جامعه دو قطبی نیست؛ چنان‌که «سکولار یا متدین»، «لیبرال دموکرات یا سوسیال دموکرات» و «غرب‌گرا یا شرق‌گرا» باشند. جامعه ایرانی یک جامعه پویا با ترکیب بندی‌های متفاوت است، که در این چارچوب از دو حد افراطی ضدیت با فرهنگ سنتی و تحجرگرایی گذر کرده است. آزادی‌اندیشه، حفظ حریم خصوصی، آزادی مطبوعات و گردش اطلاعات از دغدغه‌های اصلی اجتماعی طبقه متوسط است. از جهت مدل زندگی، دغدغه اصلی این طبقه بهبود و بهره‌وری هر چه بیشتر از زندگی است، در حالی که اخلاق نیز از اهم مسائل مورد توجه این طبقه است (صفوی، ۱۳۹۰).

جامعه ایران جامعه‌ای است دینی که دین‌داری اصلی‌ترین مسئله آن است. برخلاف تبلیغات غربی اکثریت انبوه طبقه متوسط ایران دین‌دار است، نه بی‌قید و بند و غرب‌زده. این طبقه در قبال کنترل و بهره‌برداری خود توسط یک گروه خاص به شدت حساس است. قدرت‌های غربی و برخی افراد در حاکمیت ایران بر این باورند که می‌توانند با کنترل طبقه متوسط ایرانی، آن‌ها را در جهت اهداف خود هدایت کنند. در حالی که به‌گواه تاریخ با جامعه ایرانی نمی‌توان این چنین معامله کرد. اولاً اثبات شده که این سناریو برای ساختن جامعه اشتباه است و ثانیاً از آن جهت که نیروی مذکور دارای یک تاریخ و پیشینه طولانی است، در برخورد حوزه سیاسی با آن حساس شده واکنش نشان می‌دهد. چنان‌که هر زمان که تلویزیون‌های ایرانی فارسی زبان خارجی شروع به ایجاد حساسیت در جامعه می‌کنند، طبقه متوسط واکنشی متناسب با آن موضوع بروز می‌دهد. برای مثال وقتی القا می‌شود جامعه

ایران دچار بحران دین داری شده، طبقه متوسط حساسیت دینی خود را بیشتر بروز می دهد. دغدغه اصلی کنونی طبقه متوسط فارغ از جناح بندی های سیاسی موجود ایران توسعه همه جانبه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اخلاقی ایران است.

همچنین حرکت جامعه ایرانی در فرایند توسعه سیاسی متناسب با حرکت های جامعه جهانی است. طبقه متوسط جریانی نیست که به واسطه یک نیروی اجتماعی تولید شده باشد تا با مدیریت آن توسط یک یا چند نهاد بتوان به منافع مورد نظر دست یافت. طبقه متوسط ایران در متن نظام اجتماعی استقرار یافته و بازگو کننده ایده ها و انتظارات جامعه ایرانی است. در جامعه ایران نمی توان چند فرد کلیدی و عمده را رهبر تام و تمام یک جریان خواند. حرکت ترقی خواه جامعه ایرانی در حال استمرار است و همچنان به حیات خود ادامه می دهد. این جریان رهبران عمده و اساسی ندارد که بتوانند جنبش اجتماعی ایران را رادیکال کرده، یا آن را متوقف کنند. طبقه متوسط ایران جنبشی «عقل گرا» و «خود اصلاح گرا» است که هماهنگ با مقتضیات و ظرفیت های خود، جامعه و حاکمیت در جهت رشد و توسعه همه جانبه به پیش می رود. «توسعه سیاسی»، «دموکراسی»، «عدالت»، «قانون گرایی» و «اخلاق» در چهار چوب اسلام رحمانی خواسته های اصلی طبقه متوسط ایرانی است، که هر یک از این خواست های پنج گانه محور حرکت برخی از طبقات و گروه های اجتماعی دیگر ایرانی است. در حال حاضر عملاً طبقه متوسط، طبقات و گروه های دیگر اجتماعی را مدیریت می کند. طبقه متوسط از اینکه عده ای بنام دین اعمالی خلاف شرع مبین می کنند، بنام دموکراسی دینی فقط حق حیات سیاسی برای یک جریان خاص فائلند، بنام عدالت بزرگترین مفسد اقتصادی بوقوع می پیوندد، بنام قانون برخی از حقوق اساسی مردم را سلب می کنند و بنام اخلاق بدترین رفتارها را با رقبای سیاسی خود می کنند، رنج می برد و خواستار تغییر این گونه منش ها و رفتارها در سپهر سیاسی و اجتماعی ایران است که با روح بلند ملت ایران، انقلاب اسلامی و ارزش های آن در تنافر است.

نتیجه گیری

جوامع انسانی را از نظر جامعه شناسی سیاسی و قشر بندی اجتماعی می توان به سه طبقه، تقسیم بندی نمود: طبقه ممتاز یا بالا، طبقه متوسط (سستی و جدید) و طبقه ی پایین. البته این تقسیم بندی صرفاً از نگاه جامعه شناسی سیاسی هست و گرنه از نگاه کرامت انسانی و اسلامی، بهترین انسان ها، با تفاوتی آنهاست. چه آنکه می توان انسانز های باتقوا را در درون هر یک از طبقات فوق الذکر، دریافت.

تاریخ توسعه سیاسی جوامع توسعه یافته نشان می دهد که در جوامعی که طبقه متوسط جدید و شهری آن قوی بوده است آن جامعه در نهایت به توسعه دست یافته و بالعکس در جوامعی که طبقه متوسط جدید به دلایلی ضعیف بوده، توسعه یا اصلاً وجود نداشته و یا صرفاً رشد را تجربه کرده است و رشد چیزی متفاوت با توسعه بوده و همینطور شکننده و نامتوازن می باشد. بنابراین، قدرتمند شدن طبقه ی متوسط جدید، بهترین و بیشترین نقش را برای تامین امنیت و آزادی، رشد اقتصادی و توسعه سیاسی بازی می کند. زیرا طبقه ی متوسط جدید و شهری نه به اندازه ی طبقه ی پایین «فرو دست مانده» است، و نه به اندازه ی طبقه ی بالا «فرا دست» گشته، که تمام هم و غم آن ها را ثروت اندوزی بیشتر تشکیل دهد. و از طرفی اغلب افراد طبقه ی بالا، از حیث فرهنگی و علمی ضعیف بوده، دارای دغدغه توسعه سیاسی نیستند و برعکس حتی در بسیاری موارد ضد توسعه می باشند چرا که اتفاقاً ثروت اندوزی آن منوط به عدم توسعه جامعه و فقدان ضوابط و فقدان جامعه مدنی می باشد. در اینجا طبقه بالا غیر از قشر بورژوازی و تجار و بازاری می باشد و منظور آن هایی هستند که به دنبال کسب درآمد نامشروع از طریق زود بند و در فضای نامساعد اجتماعی و سیاسی و اقتصادی جامعه هستند. بی تردید طبقه بورژوا و تجار و تولید کننده که درآمد بالایی داشته باشند و در درون این طبقه قرار بگیرند از نیروهای ارزشمند تولید و توزیع در جامعه محسوب می گردند. بطور میانگین درصد زیادی از این اقشار در درون طبقه متوسط (متوسط بالا) قرار می گیرد و فقط درصد کمی در درون طبقه بالا قرار می گیرد.

طبقه پایین اجتماعی برعکس طبقه بالا به فکر پرکردن شکم خود بوده و اصولاً دغدغه معیشت و پرکردن شکم به این طبقه اجازه نمی دهد که در اندیشه اعتلای فکری و بسط مردم سالاری و توسعه سیاسی باشد. فقر علمی- فرهنگی مانع رشد این طبقه است و آزادی، چندان جایگاهی در نزد این طبقه ندارد. هر چند که در معدود موارد ممکن است انسان های بسیار متعالی و آزاد اندیش از درون این طبقه به سختی بیرون بیایند و گاه منشأ تحولات بزرگی بشوند. گاه رهبران انقلابی بزرگی از درون این طبقه پدید آمده اند. ولی میانگین این طبقه، بالطبع نمی تواند به فکر توسعه سیاسی و آزادی باشد.

طبقه متوسط جدید به درجاتی بالاتر از طبقه پایین و به درجاتی پایین تر از طبقه بالا قرار می گیرد. جایگاه این طبقه خود منشأ تعالی اندیشی و آزادی اندیشی بوده و این طبقه سعی وافر دارد که خود را به بالا ارتقاء دهد. این طبقه بسیار دغدغه توسعه و رفاه و آزادی دارد. این طبقه وقتی که رشد می کند ضمن این که خود را ارتقاء می دهد، بازخورد این رشد فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی، در دو طبقه دیگر هم خود را نشان می دهد. این طبقه به نوعی با رشد خود، دو طبقه دیگر را با خود یدک می کشد. به عنوان نمونه وقتی از حیث علمی این طبقه رشد می کند، آگاهی اجتماعی هم در دو طبقه دیگر تسری یافته و افزایش می یابد. اگر درآمد و تولید ثروت این طبقه افزایش یابد، به نوبه خود باعث تحریک بیشتر طبقه پایین می گردد. این طبقه با رشد تعداد و کیفیت (در وجوه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی)، در فرایند توسعه سیاسی به دنبال فضای آزادی و جامعه مدنی است. با رشد این طبقه، تشکل های صنفی و مدنی رشد می یابند. با رشد این تشکل ها وابستگی به دولت کمتر شده و به دنبال افزایش توانمندی و خودکفایی می گردند. با رشد آزادی، فضای نقد (که ذاتاً سودمند است) شکوفا می گردد. نقد و آزادی دوروی یک سکه هستند. جایی که نقد و آزادی شکوفا گردد، از تکاثر گرایی و ثروت اندوزی نامشروع و غیر قانونی طبقه بالا جلوگیری شده و فضای آگاهی اجتماعی به درون طبقه پایین تسری می گردد. همین امر در نهایت باعث عدالت اجتماعی بیشتر گشته و به تبع آن جاده صاف کن توسعه سیاسی می گردد. از مزیت های رشد و توانمندی طبقه متوسط جدید، ایجاد شفافیت، رشد فضای مباحثه، توانمندی رسانه ها و مطبوعات و ایجاد امید در طبقات مختلف جامعه می باشد. در واقع از حیث منطقی بین رشد طبقه متوسط جدید و توسعه سیاسی می توان یک رابطه مثبت ایجاد نمود. معدل این رشد در بهبود معیشت طبقه پایین و در ایجاد آگاهی در دو طبقه پایین و بالا خود را نمودار می سازد.

منابع

۱. ادیبی، حسین (۱۳۵۸). طبقه متوسط جدید در ایران، چاپ اول، تهران: انتشارات جامعه.
۲. ازغندی، علیرضا (۱۳۸۵). درآمدی بر جامعه شناسی سیاسی ایران، چاپ اول، تهران: نشر قومس.
۳. ازغندی، علیرضا (۱۳۸۷). تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران؛ ۱۳۵۷-۱۳۲۰، چاپ پنجم، تهران: انتشارات سمت.
۴. اشرف، احمد (۱۳۵۹). موانع تاریخی رشد سرمایه داری در ایران دوره قاجاریه، تهران: زمینه.
۵. اشرف، احمد؛ بنوعزیزی، علی (۱۳۷۲). «طبقات اجتماعی در دوره پهلوی»، ترجمه عماد افروغ، فصلنامه راهبرد، شماره ۲.
۶. آل احمد، جلال (۱۳۴۰). غریزدگی، تهران: قلم.
۷. باشگاه اندیشه (۱۳۸۹)، نقش طبقه متوسط در آینده سیاسی ایران در
۸. برزین، سعید (۱۳۷۳). «ساختار سیاسی، طبقاتی و جمعیتی در ایران»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۸۱ و ۸۲، خرداد و تیر.
۹. بشیریه، حسین (۱۳۸۱). دیباچه ای بر جامعه شناسی سیاسی؛ دوره جمهوری اسلامی ایران، تهران: نشر نگاه معاصر.
۱۰. بشیریه، حسین (۱۳۸۵). جامعه شناسی سیاسی، چاپ دوازدهم، تهران: نشر نی.
۱۱. پای، لوسین و دیگران (۱۳۸۰)، بحرا ها و توالی ها در توسعه سیاسی، ترجمه غلامرضا خواجه سروی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۱۲. دارابی، علی (۱۳۸۸). رفتار انتخاباتی در ایران، الگوها و نظریه ها، چاپ اول، تهران: انتشارات سروش.
۱۳. دارابی، علی (۱۳۹۳). جریان شناسی سیاسی در ایران، چاپ یازدهم، تهران: انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

۱۴. زیباکلام، صادق (۱۳۸۹). علل روی کارآمدن خاتمی بر اساس تئوری توسعه نامتوازن ساموئل هانتینگتون، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین المللی، سال دوم، شماره ۳، تابستان.
۱۵. شریانی، مرتضی (۱۳۸۶). «طبقه متوسط و تحولات سیاسی ایران»، روزنامه شرق، ۱۵ مرداد.
۱۶. صفوی، سلمان (۱۳۹۰). «طبقه متوسط ایران کانون توسعه همه جانبه»، سایت تحلیلی خبری تابناک، کد خبر: ۱۹۴۴۷۰ تاریخ انتشار: ۱۱ مهر.
۱۷. عالم، عبدالرحمن (۱۳۸۲). بنیادهای علم سیاست، تهران، نشر نی.
۱۸. عیوضی، محمدرحیم (۱۳۸۰). طبقات اجتماعی و رژیم شاه، تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۱۹. قوام، عبدالعلی (۱۳۷۱). توسعه سیاسی و تحول اداری، تهران: نشر قومس.
۲۰. قوام، عبدالعلی (۱۳۷۹). چالش‌های توسعه سیاسی، تهران: نشر قومس.
۲۱. کلمن، جیمز. اس. (۱۳۸۰). توسعه سیاسی تدریجی، ترجمه غلامرضا خواجه‌سروی، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۲۲. محمدی‌فر، نجات؛ محمدی، روح‌الله (۱۳۹۱). «نقش دولت نفتی (رانتیر) در شکل‌گیری و ماهیت طبقه متوسط جدید»، مجله چشم انداز ایران، شماره ۷۲، اسفند و فروردین.
۲۳. مطلبی، مسعود (۱۳۸۶). «نقش و کارکرد سیاسی طبقه متوسط جدید در جمهوری اسلامی ایران»، مجله جامعه‌شناسی، شماره ۸، زمستان.
۲۴. موثقی، سید احمد (۱۳۷۹). «چشم انداز توسعه سیاسی در جهان اسلام»، نامه مفید، شماره ۲۱، بهار.
۲۵. میلانی، محسن (۱۳۸۷). شکل‌گیری انقلاب اسلامی، از سلطنت پهلوی تا جمهوری اسلامی، ترجمه مجتبی عطارزاده، چاپ پنجم، تهران: انتشارات گام نو.
۲۶. نقیب زاده، احمد (۱۳۸۹)، درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی، چاپ هشتم، تهران: سمت.
۲۷. نیاکوئی، امیر (۱۳۹۳). «جامعه‌شناسی منازعات سیاسی در ایران؛ انتخابات ۱۳۸۸»، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال دهم، شماره اول، زمستان.
۲۸. هانتینگتون. ساموئل (۱۳۷۰). سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر علم.

29. Almond, Gabriel & Powell, Bingham (1966). *Comparative Politics: A Developmental Approach*, Boston: little brown and co.
30. Berger, M. (1958). "The Middle Class in the Arab World", in the *Middle East in Transition*, ed. W.Laqueur, London: Routledge & Kegan Paul.
31. Bill, J.A. (1963). "The social and Economic Foundations of Power in Contemporary Iran", *Iran Middle East Journal*, Vol. 17, No. 4 (autumn), pp. 400-418
32. Deutsch, Karl (1969). *Nationalism and Social Communication*, Cambridge.
33. Halpern, Manfred (1963). "The Politics of Social Change" in the *Middle East and North Africa*, Princeton University Press. Princeton, New Jersey.
34. http://www.bashgah.net/fa/content/print_version/42452